

## افسانه‌های هزار و یک شب

بسیاری خاورمیانه و شرق را با این کتاب می‌شناسند. برای غربی‌ها شاید این کتاب مخزن اسرار شرق است. عجیب نیست که در فرهنگ ما آفرینش اثری ادبی و شاعرانه عموماً به راز و رمزی نسبت داده می‌شد و خواننده می‌بایست در کنار بهره مندی ادبی و زیبایی شناسانه از اثر، در نهایت بتواند راز و رمز آن را نیز دریابد. کتاب "افسانه‌های هزار و یک شب" در عربی به "الف لیله و لیله" معروف است. در کتاب حکایات اخلاقی بسیاری از تعامل فرهنگ‌های باستانی در خاور میانه (ایرانیان، اعراب، ترک‌ها و هندی‌ها) پدید آمده و با خود نکات آموزنده کم ندارد. بنیان گذاری خلافت بغداد و امتداد قدرت و شکوه آن برای چند قرن، این شهر را به یکی از اعجاب انگیزترین شهرهای دوران گذشته مبدل کرده بود. برخی از حکایاتی که در داستان‌های هزار و یک شب آورده می‌شوند مربوط به این شهر افسانه‌ای و ساکنان آن در زمان‌های گذشته است. به لحاظ تاریخی شرق شناسان این کتاب را به دوره امپراتوری هخامنشی نسبت می‌دهند. اصل کتاب گویی از هند است و در دوره ایران باستان به ایران آمده و ترجمه شده است. این کتاب گویی در ابتدا با عنوان هزار افسانه نامیده می‌شده است. با سقوط ساسانیان به عنوان آخرین سلسله در دوره ایران باستان و حاکمیت اعراب بر ایران و عراق و انتقال پایتخت خلافت اسلامی به بغداد، این کتاب نیز مورد توجه مترجمان مسلمان قرار گرفته و به عربی بازگردانده شد. اعراب برخی حکایات و داستان‌های عامیانه خود را بر آن افزودند. بعدها در دوره متوکل عباسی این کتاب به مصر نیز انتقال یافت. سرزمین مصر همان گونه که معروف است سرزمین اساطیر و آیین‌هاست. بسیاری از حکایات اسطوره‌ای مصر در کنار بسیاری داستان‌های یهودی و بنی اسرائیل به عنوان کسانی که ابتدا در مصر زندگی می‌کردند نیز به تدریج به کتاب افزوده شد. با این اضافات در طی گذر ایام، سرانجام کتاب در قرن دهم هجری با عنوان "الف لیله و لیله" امروزی در آمد و تا به زمان ما نیز به همین نام حفظ شده است.

اما داستان هزار و یک شب از حکایتی بنام "شهرباز و برادرش شاه جهان" شروع می‌شود. این‌ها که دو پسر دانشمند و دلیر پادشاه آل ساسان هستند که بر جزایر چین و هند سلطنت می‌کنند، بر اثر ناسازگاری و خوی و خصلت بد زنانشان، زندگی‌شان دچار تغییر و تحول می‌شود. هر دو زنان بدکردار خود را سرانجام می‌کشند و بعد از آن هرکدام راه و روشی متفاوت از دیگری در پیش می‌گیرد. پس از آن "شاه زمان" کنج عزلت در پیش می‌گیرد و از همه کناره جویی می‌کند اما "شهرباز" کینه توزانه دنبال انتقام از زنان می‌رود و در مجالست شبانه با ایشان هرشب یکی‌شان را طعمه مرگ می‌کند. این خصلت دیگرآزاری او به یک بیماری مبدل می‌شود و مردمان از دست او فرار را برقرار ترجیح می‌دهند، خصوصاً آنها که دختران دم بخت دارند و هرلحظه ممکن است به وسیله شهرباز طعمه شده و به کام مرگ فرستاده شوند. با کوچ اهالی، شهر از دختران مورد علاقه شهرباز خالی می‌شود و او دیگر نمی‌تواند به مقصود خودش که کشتن دختران است برسد. از این رو از وزیر می‌خواهد که دختری شایسته برایش پیدا کند. وزیر از این موضوع سخت بیمناک می‌شود و به خانه‌اش می‌رود تا فکری برای این مشکل بکند. وزیر در

خانه دو دختر بنام‌های "شهرزاد" و "دنیا زاد" دارد. شهرزاد دخترِ دانایی است، با شعر و حکایت و داستان آشناست، چون می‌بیند که پدر گنج غم گرفته علت را جويا می‌شود و پدر داستانِ شهرباز را تعریف می‌کند. دختر می‌گوید: پدر جان مرا به دربارِ او ببر، یا من نیز کشته می‌شوم یا می‌توانم زنده بمانم و خود و دختران و زنانِ دیگرِ شهر را از این مهلکه نجات بدهم. تصمیم بر این می‌شود که شهرزاد به همراه خواهر کوچکش به دربارِ شهرباز برود. او به خواهر کوچک اش خاطرنشان می‌کند که «چون مرا پیشِ مَلک (پادشاه) بردند، من از او درخواست کنم که تو را بخواهد. چون حاضرآیی، از من تمنای حدیث (داستان و حکایت) کن تا من حدیثی (قصه) گویم. شاید که بدان سبب از هلاکِ پرهم (نجات پیدا کنم). پس چون شب برآمد، دخترِ وزیر را بیاراستند و بقصرِ ملک بردند. ملک شادان بحجله آمد و خواست که نقاب از روی دختر برکشد، شهرزاد گریستن آغاز کرد و گفت: ای ملک خواهرِ کهنتری (کوچک‌تری) دارم که همواره مرا یار و غمگسار بوده. اکنون همی خواهم که او را بخواهی که با او وداعِ واپسین کنم. ملک، دنیا زاد (خواهرشهرزاد) را بخواست و با شهرزاد به خوابگاه اندر شد. پس از آن شهرزاد در کنارِ خواهر بنشست. دنیا زاد گفت: ای خواهر من از بی خوابی به رنج اندرم (خواهم نمی‌برد). طرفه حدیثی برگو تا رنجِ بی خوابی از من ببرد (قصه بگو تا من خوابم ببرد). شهرزاد گفت: اگر ملک اجازت دهد بازگویم. ملک را نیز خواب نمی‌برد و بشنودن حکایتی رغبتی تمام داشت. شهرزاد را اجازت حدیث گفتن داد...»



داستان‌های هزار و یک شب. wikipedia.org

بنابراین هر شبی حکایتی از طرفِ شهرزاد نقل و ادامه آن را به شبِ بعد موکول می‌شود. این به تعویق انداختنِ یک قصهٔ جذاب در طبعِ شاهزاده تغییری اساسی به وجود می‌آورد. شاهزاده دیگر نه به انتها و پایانِ کارِ دختران تمرکز ندارد بلکه بیش از آن شیفتهِ وجوهِ زیبایی شناسانه و جذابِ قصه‌ای می‌شود که از زبانِ شهرزاد برای او روایت می‌شود. او می‌خواهد شبِ آینده دوباره شهرزاد باشد و برای او قصه گویی کند و ادامه داستان را از زبانِ او

بشود تا با خیال آسوده به خواب برود. همین موضوعِ خصلتِ دیگرآزار و کشنده شاهزاده را با سلاحِ هنر و زیبایی شناسی از بین می‌برد، پادشاه گویی از طریقِ عشقِ به هنر سرانجام حقیقتاً عاشقِ شهرزاد می‌شود. اینجا شهرزاد با گونه‌ای قصه درمانی پادشاهِ قاتل و خونریز را درمان می‌کند. داستانِ شهرزادِ قصه گو یا همان هزار و یک شب در حقیقت نشان می‌دهد که هنر و ادبیات می‌تواند انسان را از غرایزِ طبیعی خود کُنده و به او ذوق و نگرشِ والاتری اعطا کند. هنر شاید در دوره‌ای که بی‌معنایی و پوچ شدنِ زندگی در اطرافِ ما جولان می‌دهد راهی برای خلقِ معنا و امید باشد.

نگارش: رضا جاوید